

خاطره
ویادداشت معلم

پاییز عاشقی

مریم اصحابی
آموزگار، تهران



آخرین روز فصل گرم تابستان است. عادت دارد مثل زمان کودکی اش، با ظاهری آراسته به استقبال روز اول مهر برود. از کودکی اول مهر را جدی می‌گیرد و از زمانی که پاییز را با آهنگ ضرب زنگ مدرسه و صدای هیاهوی شاگردانش در فضای مدرسه شروع کرده، انگار زیبایی‌های پاییز برایش دوصد چندان شده است!

خانم معلم برای اینکه بتواند با آمادگی کامل به استقبال پاییز برود، سر کمد لباس‌هایش می‌رود. وقتی مانتو و شلوارهای اداری سال‌های قبل را نگاه می‌کند، خاطره شیرین شروع مهر و گذران عمرش در کلاس‌های درس را به یاد می‌آورد.

وقتی مانتو و شلوار آبی‌رنگش را کنار می‌زند، ناخودآگاه لبخندی روی لبانش نقش می‌بندد و آن مهتری را به یاد می‌آورد که دانش‌آموزان پرسپولیسی کلاسش بلایی سرش آوردند؛

درس بزرگی که به او آموخت حتی در انتخاب رنگ لباسش، به روحیات شاگردانش توجه کند. برای همین، بی‌درنگ دنبال مانتو و شلوار قهوه‌ای‌رنگش می‌گردد که کمی نوتر است و بدون هیچ قضاوت شاگردانش، می‌تواند به راحتی آن‌ها را بپوشد و به استقبال و شروع باشکوه مهر فکر کند. ولی مقنعه کرم‌رنگی که خانم معلم همیشه با آن مانتو شلوار قهوه‌ای سر می‌کرد، کمی رنگ‌پریده و کهنه شده است. باید سری به بازار بزنند و مقنعه‌ای کرم‌رنگ جدید برای خودش تهیه کند.

ساعت چهار عصر خانم معلم در خیابان مشغول خرید مایحتاج منزل است. با کلی وسواس، یک مقنعه کرم‌رنگ هم برای خودش می‌خرد. با خود فکر می‌کند چند خودکار رنگی هم تهیه کند. آخر او عادت دارد در کلاس از لوازم نوشتاری خودش استفاده کند.

وارد لوازم تحریر فروشی که می‌شود، شلوغی مغازه، با وجود وضعیت قرمز کرونا، بیشتر از مغازه‌های دیگر است. مثل شروع هر سال، عده زیادی از والدین در حال خرید لوازم تحریر، کیف و وسایل مناسب برای فرزندان‌شان هستند. در همین حال ناگهان متوجه صدای بلند آقایی می‌شود که می‌گوید: «مگه چه خبره؟! من فقط چند تا دفتر و یک بسته مداد رنگی برداشتم، چرا این قدر گرونه؟ درست حساب کردید؟» فروشنده فهرست خرید را نشان مرد می‌دهد و می‌گوید، خودتان حساب کنید. مرد با دیدن برگه خرید، سریع موبایلش را از جیبش در می‌آورد و دیگر چیزی نمی‌گوید. پول جنس‌ها را می‌دهد و خارج می‌شود.

با دیدن این صحنه، بقیه مشتری‌ها هم که تا حدودی متوجه وضعیت شده‌اند، چاره را در چانه‌زنی با فرزندان‌شان می‌بینند تا آن‌ها را راضی کنند که فقط لوازم ضروری را بخرند و خرید بقیه وسایل بماند برای طول سال تحصیلی.

آن طرف‌تر، در گوشه‌های، خانمی دارد به همسرش می‌گوید: «خدا کند با همین خرید لوازم تحریر ختم به خیر شود. حالا پول گوشه هوشمند را از کجا بیاوریم؟»

خانم معلم که گوش تیزی دارد و هنوز در کش‌وقوس انتخاب خودکار است، بی‌درنگ یاد موبایلش می‌افتد. داخل کیفش، تلفن همراهش را اورانداز می‌کند و کشمکش‌های سال قبل مثل ردوبرق از ذهنش رد می‌شود؛ سوزش چشمانش، گرفتگی مدام رگ‌های گردنش، ضعیف‌بودن و قطع‌شدن مداوم اینترنت بچه‌هایش ... نمی‌خواهد بیش از این فکرش را درگیر کند. سریع چند خودکار برمی‌دارد، پای صندوق می‌رود و می‌خواهد که قیمتش را حساب کند. ولی وقتی برگه خرید را می‌گیرد،

قیافه‌اش شبیه مرد معترض می‌شود و جمله «علم بهتر است یا ثروت»، مثل متن‌هایی که در مکالمه‌های کار تونی تصویری، داخل ابری می‌نویسند، بالای سرش نقش می‌بندد.

حالا دیگر با آمادگی کامل منتظر است پاییز شروع شود. این لحظه‌شماری برای شروع پاییز، باعث شده است خانم معلم مثل دخترکی هفت‌هشت‌ساله، با تمام دلواپسی‌ها و شوق رفتن به مدرسه، منتظر باشد زنگ مهر هر چه سریع‌تر به صدا در آید تا او به کلاسش برود و صدای پای کودکانه و معصومانه دانش‌آموزانش

را روی خش‌خش برگ‌های پاییزی بشنود که بزرگ‌ترین و زیباترین موسیقی طبیعت برای اوست و بی‌شک با دیدن آن همه شور و نشاط کودکانه در چهره معصوم و پاک فرزندان سرزمینش، می‌تواند بهترین پاییز را شروع کند.

خانم معلم، با همین تشویش‌ها و دل‌نگرانی‌ها که بی‌شباهت به حال و هوای پاییز نیستند، در حالی که لیوان چای در دستش یخ کرده است، روی صندلی مقابل پنجره حیاط نشسته است. انگار رنگ و عشق پاییز هم کمی کم‌رنگ‌تر شده است! آیا باید پاییز و رنگ‌هایش را هم نو کرد؟ اگر پاییز کهنه شود، چه باید کرد؟ آیا همه دانش‌آموزان سال گذشته را خواهد دید؟ آیا همه خانواده‌ها و دانش‌آموزان توانسته‌اند لوازم تحریر و کیف و کفش مورد نیازشان برای آمدن به مدرسه را تهیه کنند؟ پلک‌های سنگین می‌شوند. در حالی که در دلش دعا می‌کند همه فرزندان سرزمینش در کمال آرامش و شادی به استقبال مهر بروند، مثل یک کلاس اولی، چند بار کیف و وسایلش را واری می‌کند. در این حین، چند دستمال کاغذی، ماسک و دستکش به وسایل داخل کیفش اضافه می‌کند و با خودش می‌گوید: شاید در کلاس لازم شوند.

پیش خودش می‌گوید امسال سعی می‌کنم در ارائه تکالیف عملکردی و مهارت‌محور، بیشتر حواسم به هزینه‌ها باشد. در این درگیری‌های مالی و روانی نباید بار مضاعفی را به دوش خانواده‌ها تحمیل کنم.

در همین فکرها، مدیر مدرسه‌شان زنگ می‌زند و بعد از سلام و احوال‌پرسی می‌گوید: طبق اعلام ستاد ملی مقابله با کرونا و وضعیت قرمز استان، حضور دانش‌آموزان در مدرسه مجاز نیست. لطفاً فیلم کوتاه بازگشایی مدرسه را رأس ساعت ۷ صبح فردا در کلاستان در برنامه شاد ارسال کنید...

بقیه حرف‌های مدیر را نمی‌شنود. انگار کابوسی ترسناک می‌بیند! صورتش حسابی عرق کرده و صدای زنگ تلفن خواب را از چشمانش پرانده است: دوباره بی‌حضور بچه‌ها؟ آخ، نمی‌خواهم!